

مجموعه زامی خبر کتاب اول



خبر هادیه

کتاب برای تندیس

خبر خوب: ما زنده ایم

خبر بد: آن‌ها هم همین‌طور

میرا گونت زهرا چفلکی

کتابِ نخست رستاخیز

حقیقت را نمی‌توانی بُکشی.

جورجیا^۱ میسن^۲

چیزی نیست که نشه کُشتیش. فقط بعضی وقت‌ها بعد از این‌که به موجودی رو کشتی، باید اون قدر بهش شلیک کنی تا دیگه نکون نخوره. آگه با دقت بیش‌تری به قضیه نگاه کنی، می‌بینی اوضاع یه جورایی محشره.

شاون^۳ میسن

همه در دیوار کسی را دارند.

مهم نیست با خودتان بگویید رویدادهایی که در طول تابستان وحشتناک سال ۲۰۱۴ جهان را دگرگون کرد، اصلاً به من چه؛ شما در دیوار کسی را دارید. شاید فامیلتان باشد، شاید دوست قدیمی خانوادگی باشد یا چه بسا فقط آدمی است که یک وقتی در تلویزیون دیده‌اید؛ هر چه باشد، آن‌ها مال شما هستند. به شما تعلق دارند. آن‌ها مُرده‌اند تا شما در حصار چهاردیواری به خیال خودتان امن‌خانه‌هایتان به تماشای نوشته‌های این خبرنگار بیست‌ودو سالهٔ سرخورده بنشینید و بر صفحهٔ کامپیوترتان بالاوپایینش کنید. لحظه‌ای به چیزی که گفتم فکر کنید. آن‌ها برای شما 'مُرده‌اند'.

1. Georgia.
2. MASON
3. SHAUN

حالا با دقت به زندگی‌ای که دارید و عمری که می‌گذرانید، نگاهی بیندازید و بگویید ببینم: کار درستی کردند؟

بریده‌ای از 'محتوایی که ممکن است برایتان آزاردهنده باشد'^۱
وبلاگ^۲ جورجیا میسن، ۱۶ می ۲۰۳۹



کتابسرای تندیس

۱. Images May Disturb You؛ معمولاً پیش از پخش ویدیوها و مصادیقی که ممکن است تصاویر و محتوای آزاردهنده داشته باشند، چنین هشدارهای ظاهری می‌شود.

۲. Blog؛ مختصری از کلمه weblog که از سال ۱۹۹۸ به معنای مجله برخط به کار می‌رود. از سال ۱۹۹۳ تعریفی به این مینا دارد: پرونده‌ای شامل هر جزئیات مضبوط داده‌ای که کاربر در شبکه اینترنت به جست‌وجوی آن می‌پردازد. مهم است بدانید وبلاگ‌ها به زبانی عامیانه کار می‌کنند. نوشتاری عامیانه و مکالمه‌ای دارند. در طول کتاب متوجه می‌شویم جورجیا به دلیل اشتیاقی که به شغلش دارد، آن را بسیار جدی می‌گیرد، بنابراین لحن گفتار جورجیا در وبلاگش رسمی است؛ اما نوشتار شاوون چنین نیست.

یک

خط شروع تعریف داستان ما باشد آن جا که در این ۲۶ سال گذشته، شده خط پایان داستان‌هایی بی‌شمار. با یک احمق شروع می‌کنیم؛ در این خصوص، احمق ما برادرم، شاون، است. او که کار بهتری گیر نیاورده، با خود می‌گوید بروم بیرون و با تکه‌ای چوب یک زامبی را سیخونک بزنم تا ببینم بعدش چه می‌شود. حالا انگار خودمان نمی‌دانستیم سربه‌سر زامبی که بگذاری، چه می‌شود: زامبی درجا می‌چرخد و گازت می‌گیرد و تو تبدیل به همان چیزی می‌شوی که سیخونکش می‌زدی. این که موضوع تازه‌ای نیست. بیش‌تر از بیست سال است که دیگر موضوع تازه‌ای محسوب نمی‌شود. خدایی‌اش را بگوییم، قبل از وجود زامبی‌ها هم انتظار چنین واکنشی می‌رفت.

آن اول که سروکله مبتلایان پیدا شد و فریادزنان اعلام کردند به گوش باشید که 'مرده‌ها دارند برمی‌خیزند و روز رستاخیز فرا رسیده است'، زامبی‌ها دقیقاً همان طوری رفتار کردند که فیلم‌های ترسناک دهه‌ها نشانمان می‌دادند، با این تفاوت که این بار واقعاً اتفاق می‌افتاد.

شیوع^۲ ناگهانی بود. یک روز، اوضاع عادی بود؛ روز بعد، آدم‌هایی که قرار بود

۱. the infected در کتاب، زامبی و مبتلا به یک مفهوم کاربرد دارند.
۲. Outbreak در کتاب برای توصیف و توضیح همه‌گیری ویروس زامبی از کلمه شیوع استفاده می‌شود. این کلمه مستقیم به شیوع ویروس زامبی در یک منطقه یا جهان اشاره دارد.

مرده باشند، برخاستند و به هر چیز دم دستشان می‌رسید، حمله کردند. قضیه برای تمام افرادی که درگیر بودند، ناراحت‌کننده بود جز همان مبتلایان که دیگر آب از سرشان گذشته و این جور چیزها به هیچ‌جایشان نبود. شوک اولیه جای خودش را داد به فرار و جیغ و داد که در نهایت منجر به پخش بیش‌تر عفونت شد، شمار حملات را افزایش داد و این سرآغاز همین شد که به این جا رسیدیم. خب، حالا ما در این عصر روشن‌فکری، ۲۶ سال بعد از رستاخیز، چه داریم؟ احمق‌هایی که با تکه‌های چوب به زامبی‌ها کرمولک می‌ریزند. این هم ما را برمی‌گرداند سر پلهٔ اول، یعنی برادر من و این‌که چرا او احتمالاً عمری طولان نخواهد داشت و عاقبت به‌خیر نخواهد شد.

شاوون فریاد زد: «هی جورج، این جا رو باش!» با چوب‌هاکی‌اش سیخونک دیگری به سینهٔ زامبی زد. زامبی به آرامی غرید و بیهوده به سوی او چنگ انداخت. مشخص بود مدت‌هاست در مرحلهٔ تکثیر ویروسی^۲ پیشرفته بوده است و دیگر آن قدر قدرت یا چابکی ندارد که با ضربه‌ای، چوب را از دست‌های شاوون بیندازد. در مورد شاوون باید یک چیز را اعتراف کنم: می‌داند نباید در فاصلهٔ نزدیک با تروتازه‌ها دربیفتند. «داریم دست‌دستی^۳ بازی می‌کنیم!»

از پس عینک آفتابی‌ام به او چشم‌غره رفتم و گفتم: «این قدر به محلی‌ها کرم‌نریز و برگرد بشین رو موتور.» شاید رفیق فعلی شاوون آن قدر مریض بود که کم‌کم بخواهد برای دومین و آخرین بار ریق رحمت را سر بکشد؛ اما دلیل بر این نبود که گلهٔ^۴ سالم‌تری در منطقه پرسه نمی‌زد. سانتاکروز قلمرو زامبی‌هاست. پایت را نمی‌گذاری آن‌جا، مگر این‌که بخواهی خودکشی کنی، احمق باشی یا هر دو. گاهی اوقات حتی من هم نمی‌دانم کدام یک از این گزینه‌ها برای شاوون صدق می‌کند.

«الان نمی‌تونم باهات حرف بزنم! سرم گرم دوست جورکردن بین محلی‌هاست!»

1. George.

۲. viral amplification: تکثیر ویروسی مستقیم به انفعالات ویروس زامبی اشاره دارد.
 ۳. patty-cake: نوعی بازی کودکان دو نفره است. کودکان مقابل هم می‌نشینند و با ریتم شعری که می‌خوانند به کف دست هم می‌کوبند. در هر خطهٔ ایران شعرهای مخصوص به خود را دارند و به آن جام‌چام هم می‌گویند.
 ۴. Paek: از آن‌جایی که زامبی دیگر موجودی انسانی نیست در ترجمه به جای «دسته» از «گله» استفاده کرده‌ام.

«شاون فیلیپ^۱ میسن! یا 'همین الان' برمی‌گرددی رو این موتور یا به خود خدا قسم، می‌ذارم می‌رم و همین جا ولت می‌کنم.»

شاون سر چرخاند. چشم‌هایش با شور و اشتیاقی ناگهانی برق زد. انتهای چوب‌هاکی‌اش را در مرکز قفسه‌سینه زامبی کاشت تا آن را در فاصله‌ای امن نگه دارد. «جدی؟ همچین کاری برام می‌کنی؟ چون 'خواهرم در قلمروی زامبی‌ها، بدون وسیله نقلیه ولم کرد و رفت' داستان خبری^۲ خفنی می‌شه.»

تشر زد: «آره. شاید از اون‌ها که بعد از مرگ منتشر بشه^۳. برگرد و سوار این موتور... خمی شو!»

شاون خندان گفت: «الان می‌آم!» و به سمت دوست نالانش برگشت. حالا که به عقب نگاه می‌کنم، می‌فهمم همان‌جا بود که همه چیز به هم ریخت.

احتمالاً ماهنوز به محدوده‌های شهر نرسیده بودیم که گله افتاده بود دنبالمان. همان‌طور که نزدیکمان می‌شدند، از سراسر منطقه هم قوای کمکی جمع کرده بودند. گله‌های مبتلایان، هر چه تعدادشان بیشتر شود، مبتلایانش باهوش‌تر و خطرناک‌تر می‌شوند. گروه‌های چهار زامبی یا کم‌تر، خطر خاصی به حساب نمی‌آیند مگر این‌که گوشه‌ای گیرتان بیندازند؛ اما گله‌های بیست نفری یا بیشتر، تر، شانسیشان زیاد است و دیگر نامبتلایان^۴ هر مانعی هم سر راهشان بگذارند، از آن عبور می‌کنند. به حد کفایت مبتلایان را دور هم جمع کن تا برایت شگردهای شکار گله‌ای^۵ و تاکتیک‌های حقیقی پیاده کنند. انگار وقتی میزبان‌های کافی یک‌جا جمع می‌شوند، ویروسی که مبتلایشان کرده و عنانشان را به دست گرفته است، هوشمندتر می‌شود. این وضع واقعاً وحشتناک است. بدترین کابوس کسی که مدام وارد قلمروی زامبی‌ها می‌شود، این است: گروه بزرگی از زامبی‌هایی که بهتر از تو با منطقه آشنا هستند، گوشه‌ای گرفتارت کنند.

1. Phillip.

۲. Article؛ داستان کوتاه خبری که در مجلات یا روزنامه‌ها به چاپ می‌رسد.

۳. Posthumous؛ نوشته‌ای که پس از مرگ نویسنده منتشر شود.

۴. نویسنده برای تمییز دادن بین زامبی و انسان از کلمات infected و uninfected استفاده کرده است.

5. pack hunting.

این زامبی‌ها خیلی بهتر از ما منطقه را می‌شناختند و حتی گله‌هایی که از بد تغذیه‌ترین و ویروسی‌ترین زامبی‌ها تشکیل شده‌اند هم می‌دانند چطور کمین کنند. صدای ناله‌هایی آهسته از شش طرفمان طنین‌انداز شد. بعد مبتلایان لنگ‌لنگان وارد میدان دیدمان شدند. بعضی‌ها آهسته تلو تلو می‌خوردند که نشان می‌داد از کهنه مبتلایانند^۱. باقی‌شان تقریباً می‌دویدند. دونده‌ها که هدایت گرگله بودند، سه تا از استراتژی‌های فرار را که برایمان باقی مانده بود، بی‌فایده کردند؛ آن هم با چنان سرعتی که من فقط وقت کردم با حیرت و ناباوری تماشاایشان کنم. نگاهشان کردم و به خودم لرزیدم.

نومبتلایان^۲، آن‌ها که جدی‌جدی تازه مبتلا شده‌اند، بگی‌نگی هنوز شبیه همان آدم‌هایی هستند که قبلاً بودند. چهره‌شان احساسات را نشان می‌دهد. می‌شود حرکات تند و خشک بدنشان را این جور توضیح داد: 'چیزی نیست که، همین دیشب را ناجور خوابیده‌اند.' کشتن موجودی که هنوز شبیه آدم به نظر می‌رسد، سخت‌تر است. بدتر از همه، این حرامزاده‌ها سریع هستند. فقط یک چیز از نوزامبی خطرناک‌تر است: گله‌ای از نوزامبی‌ها. دست‌کم هجده تا از این تروتازه‌ها را شمرده بودم که فهمیدم دیگر عددش مهم نیست و زحمتش را کم کردم.

کلاه ایمنی‌ام را سریع روی سرم گذاشتم و بندش را هم نبستم. اگر با موتور زمین می‌خوردیم، مرگ بر اثر افتادن کلاه ایمنی یکی از بهترین اتفاق‌هایی بود که می‌شد برایم رقم بخورد. دوباره زنده می‌شدم؛ اما حداقل خودم خبر نداشتم. «شاون!»

شاون به سرعت چرخید و به گله زامبی‌هایی زل زد که نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند. «وایی.»

بدا به حال شاون؛ چون با آمدن این همه زامبی، رفیقش از یک احمق تنها به بخشی از جماعتی با عقل و شعور تبدیل شد. همین که شاون توجه‌اش را جای

1. long infected

2. Fresh infected

دیگری معطوف کرد، زامبی چوب‌هاکی را در چنگ گرفت و آن را از دست‌های او بیرون کشید. شاون به جلو هل خورد و زامبی به ژاکت کش بافت پشمی او چسبید. انگشت‌های پلاستیک زامبی با قدرت پوشالی که به دست آورده بود، قفل شدند. موجود هیس هیس کرد. من جیغ کشیدم و تصاویری از آینده اجتناب‌ناپذیرم که در آن تک‌بچه شده بودم، ذهنم را پر کرد.

«شاون!» با یک گاز زامبی، اوضاع بدتر از بد می‌شد.

حالا چه بشود که بگویی اتفاقی بدتر از این است که گله‌ای زامبی در مرکز سانتاکروز گیت بیندازند. از دست دادن شاون همان اتفاق «حالا چه بشود» است.

درست است که شاون متقاعدم کرد با موتور کراس^۱ وارد قلمروی زامبی‌ها بشویم، ولی دلیل نمی‌شد آدم احمقی باشم. زره کامل رانندگی در خارج جاده را پوشیده بودم. این زره شامل کت چرمی بود که جای آرنج‌ها و شانه‌هایش اتصالات زرهی فولادی داشت. جلیقه ضدگلوله، شلوار مخصوص موتورسواری با محافظ باسن و زانو‌ها و چکمه‌های موتورسواری^۲ تا زیر زانو هم به این ترکیبات اضافه می‌شد. لباسم مثل چی در دست‌وپا و جاگیر بود ولی برایم اهمیتی نداشت؛ چون دستکش‌هایم را هم که به حساب می‌آوردیم، در میدان آنها جای آسیب‌پذیر از بدنم گلویم بود.

از طرفی شاون خنک‌خدا با یک ژاکت کش بافت، جلیقه ضدگلوله و شلوار شش جیب رفته بود به زامبی کرم بریزد. حتی عینک ایمنی هم نداشت. به قول خودش این عینک‌ها «کیفیت فضا رو خراب می‌کنن». غشاهای مخاطی بی‌محافظ^۳ بلایی خیلی بدتر از این حرف‌ها سرت می‌آورند؛ اما حقیقتش مجبور شدم به زور باجگیری همین جلیقه را به او بپوشانم، دیگر عینک ایمنی که پیشکش.

۱. a dirt bike؛ موتورهایی که طراحی خاصی دارند، سبک هستند تا بتوانند در مکان‌های ناهموار به راحتی به راهشان ادامه دهند. در ایران با نام موتور کراس معروفند.

۲. the field؛ در این کتاب میدان به زمین‌های خارج از مناطق زیست انسانی و میدان عملیات نظامی اشاره دارد. جایی که از ستاد یا پایگاه‌های انسانی دور باشد و ویروس کس امبرلی در آن رؤیت شود.

۳. اشاره به چشم.

هر قدر هم به نظر من یکی احمقانه باشد، باید بگویم پوشیدن ژاکت در میدان یک مزیت دارد: پشم پاره می‌شود.

شاوون از این فرصت استفاده کرد تا با پاره کردن ژاکت خودش را آزاد کند، چرخید و با تمام سرعت به سوی موتور دوید. تنها سلاح واقعاً مؤثری که در برابر مبتلایان داریم، همین سرعت است. حتی زامبی‌های تروتازه هم نمی‌توانند در مسافتی کوتاه با یک انسان نامبتلا همگام بشوند. ما سرعت داریم و گلوله، دیگر در این جنگ هر چه هست به نفع آن‌هاست.

شاوون فریاد زد: «پشمام، جورج. مهمون داریم! نیگا کن بین چه زیادن!» در لحن صدایش آمیزه‌ای از وحشت و لذت وجود داشت که از آدم عاقل بعید است. «دارم می‌بینمشون! حالا پیر بالا!»

همین که پایش را از عقب زین موتور عبور داد و دستش را دور کمرم انداخت، گاز دادم. موتور به جلو جهید. لاستیک‌ها روی زمین ناهموار می‌لرزیدند و بالاپایین می‌پربیدند. به سوی پیچ عریض مقابلمان راندم. باید از این جا خارج می‌شدیم، وگرنه تمام تجهیزات محافظتی دنیا هم ذره‌ای به حالمان فایده نداشت. اگر زامبی‌ها به ما می‌رسیدند، شاید من زنده می‌ماندم؛ اما برادرم را می‌کشیدند لای جماعت خودشان.

تخته‌گازش را گرفتم و دعا کردم خداوند وقت داشته باشد و جانمان را نجات بدهد؛ چون کاری که من می‌خواستم انجامش بدهم، رسماً حرکتی انتحاری بود. با سرعت سی کیلومتر بر ساعت به آخرین جاده هموار محوطه رسیدیم و همچنان سرعت می‌گرفتم. شاوون با فریاد ذوق زده‌ای یک دستش را محکم دور کمرم حلقه کرد و چرخید تا زامبی‌ها را ببیند. برایشان دست تکان داد و چندین بوسه هم فرستاد. اگر امکانش بود جماعت مبتلایان را خشمگین کنی، برادرم موفق به انجامش می‌شد. اما همه چیز مثل قبل بود. زامبی‌ها همان طور غریبند و به تعقیبمان ادامه دادند. دست‌هایشان را به سوی نوید گوشت تازه جلو آورده بودند.

سال‌ها تغییر شرایط جوی جاده را پراز چاله چوله کرده بود و بازسازی اش هم

که نمی‌کردند. تمام تلاشم را می‌کردم تا کنترل موتور را از دست ندهم، چون از چاله‌ای به چاله دیگر می‌پریدیم. «محکم نگاه دار، احمق!»
 شاون هم نعره کشید: «خب نگاهت داشتم دیگه!»
 چنان خونسرد و شاد بود انگار پاک یادش رفته بود آدم‌هایی که در برخورد با زامبی‌ها روش‌های مناسب ایمنی را رعایت نمی‌کنند، مثلاً این که در وهله اول بی‌خیال دست‌انداختن زامبی‌ها نمی‌شوند، کارشان به دست‌انداز آگهی‌های فوت می‌انجامد.

«با هر دو تا دستت من رو بچسب!»

حالا دیگر غرش‌ها از سه طرفمان به گوش می‌رسید. البته معنای خاصی نداشت. تقریباً مطمئن بودم گله‌ای به این بزرگی آن‌قدر باهوشند که برایمان کمین کنند. ممکن بود مستقیم به دل بزرگ‌ترین تجمعشان برانم. زامبی‌ها جیکشان در نمی‌آمد تا این که در دلشان می‌رفتیم. وقتی غذا نزدیک باشد، هیچ کدام از زامبی‌ها نمی‌توانند جلوی خودشان را بگیرند و مثل چی بلند ناله می‌کنند. این حقیقت که از پس صدای موتور، ناله‌های آن‌ها را می‌شنیدم یعنی تعدادشان خیلی زیاد و فاصله‌شان خیلی کم بود. اگر شانس با ما یار باشد، هنوز وقت برای فرار بود.

البته اگر ما ز شانس‌ها دست یاری داشتیم، ارتشی از زامبی‌ها در منطقه قرنطینه‌ای که تا قبل از رستاخیز مرکز شهر سانتاکروز بود، تعقیبمان نمی‌کرد و جای امن‌تری بودیم. مثلاً در بیکنی آتول آن هم درست پیش از این که آزمایش بمب‌ها نابودش کند! وقتی رتبه خطر منطقه و تابلوهایی که می‌گوید: «خطر: آلودگی» را به هیچ جای نمی‌گیری، دیگر همه چیز گردن خودت است.
 شاون با اکراه دست دیگرش را دور کمرم حلقه زد و انگشتانش را در گودی شکمم به هم قلاب کرد. همان‌طور که خودش را روی موتور محکم می‌کرد، فریاد کشید: «ضد حال.»

۱. Bikini Atoll؛ جزیره بیکنی آتول مسکونی نیست. در طول جنگ جهانی دوم این جزیره تخلیه شد و پس از آن آمریکا برای آزمایش بمب‌های اتمی از آن استفاده کرد. امروزه کسی در جزیره اقامت ندارد.

نفسم را از روی خشم بیرون دادم و باز دستۀ گاز را پیچاندم. به سوی تپه‌ای در نزدیکی ام راندم. زمانی که زامبی‌ها تعقیبت می‌کنند، تپه‌ها یا بهترین دوستت هستند یا محل دفن شدنت. شیب تپه سرعت آنان را کم می‌کند و این خیلی عالی است، مگر این‌که به بالای تپه برسی و بفهمی زامبی‌ها از هر طرف محاصره‌ات کرده‌اند و دیگر راهی برای فرار باقی نمانده است.

شاون چه احمق باشد چه نباشد، قوانین زامبی‌ها و تپه‌ها را خوب می‌داند. به آن اندازه که تظاهر می‌کند عقلش گرد نیست و بهتر از من می‌داند چطور از رویارویی با زامبی‌ها جان سالم به در ببرد. او کمرم را محکم‌تر گرفت و برای اولین بار نگرانی واقعی را در صدایش شنیدم. فریاد زد: «جورج، فکر کردی داری چی کار می‌کنی؟»

گفتم: «سفت بشین.»

بعد از تپه بالا رفتیم و زامبی‌های بیش‌تری را تلو تلو خوران از مخفیگاه‌هایشان، پشت سطل‌های آشغال و فضای بین خانه‌ها، به سوی خودمان کشیدیم. زمانی این خانه‌های ساحلی، شیک و زیبا بودند و حالا به حال خودشان رها شده و کم‌کم ویرانه می‌شدند.

بعد از رستخیز خیلی از بخش‌های کالیفرنیا را پس گرفتیم؛ اما هیچ‌کس موفق به بازپس‌گیری سانتاکروز نشد. این شهر از نظر جغرافیایی در انزوا بود و همین هم این‌جا را به مکانی محبوب برای تعطیلات بدل می‌کرد؛ ولی با شیوع ویروس این انزوا زد دهن شهر را سرویس کرد.

ویروس گِلس آمبرلی^۱ از نظر تعاملی که با ارگانیسم انسان دارد، منحصر به فرد است؛ اما حداقل از یک نظر درست مثل هر بیماری مُسری شناخته‌شده دیگری عمل می‌کند: آن را در محوطه یک دانشگاه پخش کن تا مثل آتش در انبار کاه دامن همه را بگیرد.

د.ک. سانتاکروز^۲ کانون ایده‌آلی برای گسترش ویروس بود. زمانی که تمام آن

1. Kellis-Amberlee.

۲. مختصر شده دانشگاه کالیفرنیا، بخش سانتاکروز

درس خوانده‌های شنگول تبدیل به مبتلایانی شدند که تلوتلو می‌خوردند، دیگر کار از کار گذشت و تنها گزینه صدور اختراهای تخلیه بود.

موتور با سرعت پیش می‌رفت و همان‌طور زامبی‌های محلی به سویش هجوم می‌آوردند. شاون مصرانه‌تر از قبل گفت: «جورجیا! اون یه تپه‌س!» با اسم کامل صدایم زد. از همین‌جا فهمیدم چقدر نگران است. من فقط وقتی «جورجیا» هستم که شاون واقعاً عصبی باشد.

گفتم: «دارمش.» خم شدم تا مقاومت هوا را چند درجهٔ دیگر کاهش بدهم که خودش خیلی ارزش داشت. شاون هم خودبه‌خود حرکتی را تقلید کرد و پشت سرم خم شد.

نعره کشید: «چرا داریم از یه تپه بالا می‌ریم؟» امکان نداشت از پس صدای غرش موتور و زوزهٔ باد، جواب من را بشنود اما برادرم است دیگر، همیشه دوست دارد سؤال‌های بی‌جواب پرسد.

پرسیدم: «تا حالا شده خودت رو جای برادران رایت^۱ بذاری، ببینی چه حسی داشتن؟» اوج تپه را دیدیم. از آن جایی که خیابان آن سوی تپه از نظر ناپدید شد، فهمیدم حتماً شیب سرازیری خیلی تند است. حالا دیگر غرش‌ها و ناله‌ها از هر طرف به گوش می‌رسید و صدایشان چنان در باد پیچیده بود که دیگر واقعاً نمی‌دانستم وارد چه محمصه‌ای می‌شویم. شاید تله بود، شاید هم نه. در هر صورت، برای این‌که راه فرار دیگری پیدا کنیم، دیر شده بود. ناچار بودیم انجامش دهیم و برای یک بار هم که شده، این شاون بود که عرق سرد به تنش نشست.

«جورجیا!»

«سفت بچسب!»

نه متر مانده بود و زامبی‌ها همین‌طور نزدیک‌تر می‌شدند. مصمم بودند شکارمان کنند. احتمالاً بعضی‌هایشان بعد از سال‌ها اولین بار بود که چشمشان به گوشت تازه می‌افتاد. از قیافهٔ بیش‌تر این زامبی‌ها می‌شد فهمید، سرعت نابودی جامعهٔ زامبی‌های سانتاکروز بیش‌تر از سرعت افزایش جمعیتشان است.

۱. Wright brothers؛ دو برادر آمریکایی که به سبب اختراع اولین هواپیمایی که به پرواز درمی‌آمد، شهرت یافتند.

البته که زامبی‌های تروتازه هم زیاد داشتند. همیشه خدا نوزامبی وجود دارد؛ چون همیشه خدا احمق‌هایی پیدا می‌شوند که به عمد یا اشتباهی در منطقه قرنطینه بپلکند. آن‌هایی هم که عادت به اتوستاپ‌زنی^۱ دارند، جایی که زامبی باشد، به چیز سگ می‌روند. به‌هرحال، ما که تا سه نسل دیگر این شهر را پس می‌گیریم. فقط امروز راه ندارد.

نزدیک پنج متر.

زامبی‌ها با دنبال کردن صدای زامبی‌های دیگری که در حال شکار هستند، شکار می‌کنند. چرخه بازخوردی^۲ است. این یعنی دوستانمان که پای تپه بودند، همین که متوجه این هیاهو می‌شدند، به سمت قله تپه می‌آمدند. امیدوار بودم بخش اعظم نیروهای زامبی از ترس این‌که مبادا عقب‌نشینی کنیم، از این سوی تپه تعقیبمان کنند و دیگر زامبی‌های زیادی باقی نمانند که از آن طرف تپه به ما هجوم بیاورند. به‌هرحال، تا همین جایش را هم شانسی دوام آوردیم. درحقیقت زندگی مان را مدیون این بودیم که خودمان موتور زیر پایمان داشتیم، ولی زامبی‌ها نداشتند.

به قله که رسیدیم، در یک نظر آن‌هایی را دیدم که منتظرمان بودند. صف‌هایشان بیش‌تر از سه تا زامبی نمی‌شد. کافی بود پنج متری را طی کنیم تا از دستشان خلاص بشویم.

از زمین کنده شدیم. کتاب برای تندیس
واقعاً شگفت‌انگیز است؛ آدم به تنگنا که می‌افتد از بعیدترین چیزها هم می‌تواند به‌عنوان سطح شیب‌دار استفاده کند. حصار خانه‌ای فرو ریخته و نیمی از خیابان را مسدود کرده بود. زاویه‌اش رو به بالا شیب داشت. با سرعت نزدیک هشتاد کیلومتر در ساعت روی آن راندم. دسته‌های موتور

۱. نویسنده اشاره دارد اشخاصی که با عادت اتوستاپ‌زنی (مسافری که کنار جاده می‌ایستد و از دیگران می‌خواهد با وسیله نقلیه‌شان او را به مقصد برسانند و پول نگیرند) بروند در منطقه خطر، سالم برنمی‌گردند. طعنه این است که باید با وسایل کامل و تجهیزات وارد این منطقه بشوی، کسی که محض رضای خدا نمی‌آید این‌جا نجاتت بدهد.

۲. دو سویه معنی دارد. در معنی اصلی می‌گوید زامبی‌ها در چرخه‌ای زنجیره‌وار به سوی صدای دیگر زامبی‌ها کشیده می‌شوند. اگر ده گروه زامبی داشته باشیم، گروه اول به سوی طعمه می‌روند. گروه دوم به سوی صدای گروه اول، گروه سوم به سوی صدای گروه دوم و الی‌آخر. از طرف دیگر این کلمه در علوم کامپیوتر هم کاربرد دارد و درخصوص برنامه‌نویسی به‌طور خلاصه به الگوریتمی اشاره می‌کند که مدام تکرار می‌شود. جورجیا از زبان دوپهلوی علوم کامپیوتر زیاد استفاده می‌کند.

۳. در این‌جا شخصیت‌ها مسافتی را عمودی طی کردند و به سوی بالا اوج گرفتند.

مثل شاخ‌های یک گاو آهنی در دست‌هایم به لرزه افتاد. کمک‌فنها هم وضع بهتری نداشتند.^۱ حتی لازم نبود جادهٔ مقابلمان را بررسی کنم؛ چون همین که در معرض دید قرار گرفتیم، غرش‌ها آغاز شد. آن‌ها همان زمان که شاوون با دوست کوچکش بازی می‌کرد، راه فرارمان را خیلی خوب مسدود کرده بودند. این زامبی‌ها ناقل ویروس بی‌مغزی بودند یا نبودند، نقشهٔ شهرشان را بهتر از ما، عین کف دستشان، می‌شناختند.

باین حال، هنوز یک مزیت داشتیم: زامبی‌ها مهارتی در پیش‌بینی نقشهٔ خودکشی ندارند. هدف من این بود که با سرعت هشتاد کیلومتر در ساعت از یک طرف تپه بالا بروم و وقتی دیگر جایی برای 'بالرفتن' نبود، به پرواز دربیایم. به این کار می‌گویند خودکشی و اگر جور دیگری هم صدایش می‌کنند، فکر نکنم دلم بخواهد بدانم.

چرخ جلو به آرامی بلند شد و چرخ عقب به دنبال آن بالا رفت. با حرکتی تند و شدید به هوا بلند شدیم. از دور کار ساده‌ای به نظر می‌آید؛ اما درحقیقت بی‌اندازه ترسناک بود. من داشتم جیغ می‌زدم. شاوون بالآخره فهمید چه فکری در سرم بود و از سر ذوق هورا می‌کشید. بعدش دیگر همه چیز دست جاذبه بود. جاذبه هم که هیچ وقت زیاد با احمق‌های سرسپردهٔ مرگ حال نمی‌کرد. لحظه‌ای نفس‌گیر در هوا معلق بودیم و همین‌طور جلو می‌رفتیم. حداقل من یکی که مطمئن بودم ضربهٔ سقوط جفتمان را خواهد کشت.

قوانین فیزیک و ساعت‌ها تلاشی که پای ساخت و ارتقاء موتورم گذاشته بودم، دست به دست هم دادند تا جهان برای یک بار هم که شده از خودش رحم نشان بدهد. از فراز زامبی‌ها اوج گرفتیم و با ضربه‌ای استخوان‌شکن روی یکی از معدود جاده‌هایی که شرایط خوبی داشت و هموار بود، فرود آمدیم. چیزی نمانده بود دسته‌های فرمان از چنگم در برود.

چرخ جلو در اثر ضربه تکانی خورد و می‌خواست بالا بپرد. جیغ زدم.

۱. کمک‌فتر فرمان در موتور جلوی ضربهٔ فرود را می‌گیرد. در این بخش فرمان موتور به لرزه افتاده است که همین موجب می‌شود فتر خود موتور به درستی کار نکند و کمک‌فترش هم وضع مناسبی نداشته باشد.

تا حدودی از روی ترس بود و تا حدودی هم از دست شاون عصبانی بودم که از اول باعث شد در این هچل بیفتیم. دسته‌های موتور شدیدتر لرزید و نزدیک بود کتف‌هایم از جا در بروند، تا این‌که دوباره گاز دادم و به زور چرخ را پایین آوردم. فردا صبح تاوان این کارم را می‌پرداختم، آن هم نه فقط با صورت حساب‌های تعمیر موتور.

نه این‌که مهم باشد. روی زمین بودیم، افقی نشدیم^۱ و حالا دیگر هیچ زامبی‌ای پیش رویمان نبود. بیش‌تر گاز دادم و به سوی حومه شهر راندم. شاون مثل دیوانه‌های عشق خودکشی از پشت سرم با ذوق هورا می‌کشید. زمزمه کردم: «چُصخل.» و به راهم ادامه دادم.

خبر یک چیز است و تفسیر خبر^۲ یک چیز دیگر. وقتی این دو تا را باهم مخلوط می‌کنی، چیزی که دستت است دیگر خبر نیست. این جا رو باش!^۳ فقط یک 'نظر' ساخته‌اید.

اشتباه برداشت نکنید. نظر قدرتمند است. از مزایای رسانه آزاد این است که درباره موضوعی واحد، نقطه نظرهای متفاوتی را می‌شنوی. وقتی قرار است هر کسی نظر خودش را درباره حادثه‌ای بدهد، مردم وادار می‌شوند فکر کنند. اما خیلی‌ها 'نمی‌خواهند' فکر کنند. دلشان نمی‌خواهد بپذیرند چیزی که بُت^۴ فعلی‌شان در بوق و کرنا کرده است، ممکن است مغرضانه و با انگیزه‌های پنهانی باشد.

بعضی‌ها هستند که ادعا می‌کنند کلس آمرلی توطئه یهودیان، همجنس‌گرایان، خاورمیانه یا حتی بخشی از ملت آریایی است که سعی داشتند با کشتن باقی ما به خلوص نژادی برسند. هر کسی که پشت ساخت و انتشار ویروس بود،

۱. are upright: مخالف افقی بودن و به معنای مردن. طعنه از این‌که زنده هستیم.
 ۲. Spin: در دنیای خبری هنگامی که تفسیری مغرضانه از رویداد یا کمپینی را برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی استفاده کنند. در این نوع خبر، واقعیت‌ها را به صورت گزینشی خبر می‌دهند و هدفشان حمایت از یک دیدگاه خاص است. در واقع یکی از انواع تبلیغات در نظر گرفته می‌شود. طوری معنای یک خبر را می‌چرخانند که نحوه برداشت مردم از آن تغییر کند. برای مثال دونالد ترامپ از انواع روش‌های تفسیر خبری در طول ریاست جمهوری‌اش استفاده کرد و حتی در یکی از سخنرانی‌هایش خبرنگارانی که اخبار منفی را پوشش می‌دادند، دشمن مردم خواند.
 ۳. Hey, presto: اصطلاح است. در مواقعی که چیزی واضح است اما فاعل به شکلی احمقانه این وضوح را نمی‌بیند یا کار ساده‌اش را انجام نمی‌دهد، به کار می‌برند. مثلاً بلد نیستی چراغ رو روشن کنی! کافیه این دکمه رو بزنی و این جا رو باش! روشن شد.
 ۴. idol: آیدل به معنی شخص مشهور و سلبریتی یا به اصطلاح شخصی که آن قدر او را قبول داری، همچون بُت ستایشش می‌کنی.

دخالتش را پشت توطئه‌ای ماکیاولی^۱ پنهان کرده و روی آن سرپوش گذاشته است. حالا او و پیروانشان در آرامش و امنیت خارج از این وضع نشستند و منتظرند جهان به پایان برسد.

ببخشید میان کلامتان، ولی من می‌توانم بوی گند شروور را از این حرف‌ها حس کنم. توطئه؟ سرپوش گذاشتن؟

می‌دانم گروه‌هایی آن قدر دیوانه وجود دارند که با خودشان فکر کنند کشتن ۳۲ درصد از جمعیت جهان، آن هم در عرض یک تابستان، ایده خوبی است. تازه، یادمان باشد این عدد فقط تخمینی محافظه‌کارانه است؛ چون ما هرگز به آمار دقیق تلفات در آفریقا، آسیا یا بخش‌هایی از آمریکای جنوبی دست پیدا نکردیم. ولی هیچ‌کدام از این گروه‌ها آن قدری وجودش را دارند تا آدمی را که قبلاً به او می‌گفتیم مادر بزرگ، تبدیل به موجودی کنند که تصادفی هرکه را دم دستش می‌رسد، بچود و گاز بگیرد؟ زامبی‌ها احترامی برای نقشه‌های توطئه‌آمیز قائل نمی‌شوند. توطئه مخصوص زنده‌هاست.

این مقاله نظر و عقیده من است. شما هر جور دوست دارید برداشتش کنید؛ اما اخبار حقیقی من را به نظرات مزخرفتان آلوده نکنید.

از محتوایی که ممکن است برایتان آزاردهنده باشد،
ویلاگ جورجیا میسن، ۳ سپتامبر ۲۰۳۹

تا وقتی با زامبی‌ها محترمانه برخورد کنی، هیچ آزاری ندارند. یه سری‌ها می‌گن باید برای زامبی دل بسوزونی یا احساسش رو درک کنی. ولی من چی می‌گم؟ می‌گم این‌ها به احتمال زیاد خودشون زامبی می‌شن، گرفتی منظورم رو؟ بابا برای زامبی غصه نخورین. زامبی وقتی داره مغزتون رو می‌جوه، اصلاً براتون ناراحت نیست. شرمنده داداش، من نمی‌ذارم حتی خواهرم اون قدری بهم نزدیک بشه که بخواد بفهمه تو کله‌م چی می‌گذره، بعد شماها می‌خوان کله‌تون رو بدین یه تر زامبی پوستش رو بکنه بیینه توش چیه؟ آگه می‌خوای با زامبی‌ها سروکار داشته باشی، سمت دندون‌هاش نرو. نذار چنگت بندازن، نذار موهاش بلند بشن و لباس‌های گل‌گشاد نپوش. به همین سادگی. پیچیده‌تر کردنش حوصله آدم رو سر می‌بره و کی خوشش میاد حوصله‌ش سر بره؟

۱. اصطلاح ماکیاولی را از نیکولو ماکیاولی گرفته‌اند که اعتقاد داشت سیاست باید عاری از اخلاق باشد. او را پایه‌ریز جمله معروف «هدف وسیله را توجیه می‌کند» در عرصه سیاست می‌دانند. هر وقت در توصیف موقعیتی به کار برود، نشانگر این است که نقشه‌ای پرمکر و حيله کشیده‌اند، برنامه‌ریزی استراتژیک دارند و سیاست را به صورت سازمان یافته دستکاری کرده‌اند.

برویج، ناسلامتی ما با مرده‌های متحرک سروکار داریم‌ها.
باید بدونیم چجوری تو زندگی مون حال وحوال کنیم.

از 'زنده باد پادشاه'

وبلاگ شاون میسن، ۲ ژانویه ۲۰۳۹



کتابسرای تندیس

۱. 'hail to the king' در معنای لغوی اشاره به سلام نظامی دارد. نشانه‌ی ادای احترام بسیار؛ اما نویسنده به فیلم سینمایی Army of Darkness اشاره کرده است. این فیلم معروف در سال ۱۹۹۲ به کارگردانی ریوی ساخته شد. در طول فیلم، بخشی به برخاستن مردگان و قیام آن‌ها اشاره دارد و در آخر شخصیت اصلی فیلم که قهرمان و بازمانده است، عبارت 'hail to the king' را به زبان می‌آورد.